



درباره‌ی گفت‌وگوی رهبران چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق (بخش م ل) در اسفند 1354

در راه آرمان رهایی مردم

ناصر جوهری

نواری مباحثات سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، که پس از تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین انجام گرفته، از این نظر که به طور زنده برخی از مواضع و نگرش‌های موثر این دوسازمان را درباره مسایل جامعه و روش‌های مبارزاتی آن دوره بازتاب می‌دهد، هم برای نسل ما که بازماندگان آن دوره رونق‌مشی مسلحانه هستیم، و هم برای نسل جوان کنونی که به دنبال یک انقلاب شکست‌خورده، در جستجوی راه‌های تازه مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم است، آموزنده و مفید است. البته برای نسل ما و از جمله خود من، که در دوره‌ای از این مبارزه حضور داشتیم و اکنون صدای زنده چهار تن از رزمندگان آن دوره: حمید اشرف، تقی شهرام، بهروز ارمغانی، جواد قائدی را می‌شنویم، که ازجان خود در راه آرمان رهایی مردم از سلطه استبداد و سرمایه با جسارت شورانگیز مایه گذاشتند، طنین آوای آن‌ها عواطف را به شدت برمی‌انگیزد، و خاطرات بسیاری از یاران دیده یا ندیده را که توسط دژخیمان شاه و سپس خمینی به شهادت رسیدند، بار دیگر زنده می‌کند. ایمان تزلزل‌ناپذیر آنان به مشی مسلحانه پیش‌آهنگ، برای رهایی کارگران و لگدمال‌شدگان جامعه، و عزم راسخ آنان برای جنگ و گریز با دشمن تا دندان مسلح، یادآور مردان و زنانی است که هم در صفوف چریک‌های فدایی خلق و هم در صفوف مجاهدین خلق، در دوره خفقان ستم‌شاهی علیه استبداد و فلاکت و استثمار انسان از انسان، جنگیدند و جان خود را در راه آرمان انسانی‌شان فدا کردند.

اما هم‌چنین برای ما که به طور آشکارو زنده، پیدایی یک موقعیت انقلابی را در سال 57 نظاره کردیم، و در آن شرایط، ناباورانه پایگاه محدود طرفداران مشی مسلحانه پیش‌آهنگ را، در برابر عروج بی‌همتای خمینی فاشیست، با اتکا به توهم توده‌های وسیع مردم تجربه کردیم و کمی بعد

نظاره گر تراژدی دخیل بستن اکثریت سازمان فدایی در معیت حزب توده به مبارزه به اصطلاح ضد امپریالیستی خمینی بودیم، در عین حال گوش فرا دادن به این نوارها، فرجام تراژیک مشی مسلحانه جدا از توده را به نحو دردناکی زنده می‌کند.

اما به اعتقاد من نادرستی مشی مسلحانه آن سالها که جدا از سطح واقعی مبارزه کارگران و زحمتکشان جاری شده بود، نباید آرمان‌خواهی نسل جوان کشور ما را در آن

دوره تاریخی، که مبارزه مردم ویتنام، جنبش فلسطین، مبارزه مردم کوبا، آمریکای لاتین و حماسه چه گوارا، شور و رزمندگی آنان را برمی‌انگیخت، تحت‌الشعاع قرار دهد. آنچه در این نوارها از این چهارتن و یارانشان باید برگزید، پایداری در رزم تا به آخر، برای دنیایی است که در آن نابرابری طبقاتی رخت بریندد و آزادی و سوسیالیسم چهره جهان را دگرگون سازد. اما درخشش آرمان خواهی آنان در عین حال نباید نادرستی تاکتیک مبارزاتی آنان و حتی تصور کج و معوجی که آنها و بسیاری از ما از راه رسیدن به سوسیالیسم در ذهن داشتیم را بپوشاند. من در این نوشته سعی می‌کنم در حدی که حافظه‌ام یاری می‌دهد و با توجه به جمع بندی‌هایی که از آن دوره و فعالیت‌های بعدی خود در زندان و بیرون زندان دارم، برخی نکات را در رابطه با این مذاکرات طرح کنم، تا شاید به ویژه به نسل جوان کنونی، برای ارزیابی دقیق‌تر از مسایل آن دوره، کمک کند. اما از آنجا که در مقدمه این نوشته از عواطف خود صحبت کردم، باید در همین جا از تاثیر کلام تقی شهرام و خاطرات تلخ و شیرین که در من برمی‌انگیزد، یاد کنم.

من و تقی شهرام از کلاس یازده دبیرستان همکلاس و دوست صمیمی بودیم. وبه عنوان بهترین دوست به طور مرتب به خانه یکدیگر رفت و آمد داشتیم. در سال تحصیلی 47 — 48 که هر دو دانشجو بودیم به فاصله کوتاهی از هم از دوکانال متفاوت به عضویت سازمان مجاهدین در آمدیم و در شهریور سال 1350 در یک شب و در یک خانه تیمی همراه با هم توسط ساواک دستگیر شدیم. من پس از یک سال زندان، آزاد شدم. شهرام نیز که به 10 سال زندان محکوم شده بود یکسال و نه ماه پس از دستگیری همراه با حسین عزتی، و با همکاری شجاعانه ستوان یکم امیر حسین احمدیان افسر مسئول زندان، از زندان ساری فرار کرد. ما در این دوره نیز چند دیدار با هم داشتیم اما چون درد و شاخه جداگانه سازمان فعالیت می‌کردیم، به دلیل شرایط امنیتی آن دوران، ارتباط مستقیم کمتر داشتیم. تا این‌که من مجدداً در اواخر مرداد 53 دستگیر شدم و به حبس‌ابد محکوم شدم. طبعاً من نمی‌توانم خاطرات دوستی دوره جوانی و تلاش نسبتاً طولانی مبارزاتی مشترک با تقی شهرام را، که تا زمان دستگیری مجدد من در سال 53 با صمیمیت بسیار ادامه داشت، به یاد آورم و آکنده از احساسات گوناگون نشوم. بویژه آنزمان که دستگیری شهرام را پس از انقلاب توسط نیروی اطلاعاتی رژیم اسلامی، به یاد می‌آورم که چگونه در شرایطی که از سازمان پیکار مجبور به استعفا شده بود، و تا حد زیادی به دلیل اشتباهات بزرگش منزوی بود، هشیارانه با توطئه‌گری سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی، مقابله کرد و بی‌تزلزل و بر پایه اعتقاد عمیق و پایدارش به سوسیالیسم در برابر جوخه اعدام قرار گرفت. اما همزمان اشتباه بزرگ او در جریان تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق- که در ادامه بطور مشخص‌تر درباره آن می‌نویسم- و اقدام به تصفیه یارانی که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین اصرار داشتند، و بزرگتر از همه، اقدام به ترور بیرحمانه مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف- که بی

تردید یک جنایت محسوب می‌شود- روی دیگر و جنبه منفی احساس مرا نسبت به این تصمیم جنایتکارانه او تشکیل می‌دهد. به اعتقاد من آرمان‌های خوب آدم‌ها، هر چند بزرگ باشد، نمی‌تواند ماهیت اقدامات نادرست آنها را بپوشاند. اصولاً اگر آرمان آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه یک فرد یا سازمان در روش و راه رسیدن به هدف منعکس نباشد، بی‌تردید در درک از آن آرمان، حفره‌های تاریک وجود دارد.

اما جدا از بیان این فضای عاطفی که با شنیدن این نوآرها هر یک از ما در آن قرار می‌گیریم، در ادامه سعی می‌کنم که نکاتی را که درباره این نوآرها به نظرم می‌رسد، حتی الامکان خلاصه وار بنویسم. ترجیحاً از مساله تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، و ابتدا از تجربه شخصی خودم.

زمانیکه من و شهرام در سازمان مجاهدین خلق عضوگیری شدیم، با اینکه نسبت به مبارزه مردم ویتنام و بویژه کوبا و شخصیت چه گوارا سمپاتی داشتیم، اما هنوز از مارکسیسم چیزی نمی‌دانستیم. پس از عضوگیری نیز مسئول من و شهرام که علی میهن دوست بود، قبل از اینکه از مارکسیسم صحبت کند، ابتدا جزواتی از خود مجاهدین از قبیل: "مبارزه چیست؟"، "در باره شناخت"، "اقتصاد به زبان ساده"، و... را در اختیار

ما گذاشت و سپس به تدریج توسط او و مسئولین بعدی، برخی نوشته های مارکس و انگلس و مائو و لنین و استالین در اختیار ما گذاشته و آموزش داده می‌شد. جلسات علی میهن دوست که در گروه ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نیز عضویت داشت، و در تدوین ایدئولوژی التقاطی مجاهدین نقش فعال، برای من و شهرام که با درک تازه‌ای از مذهب و سیاست، با کتب مارکسیستی آشنا می‌شدیم، بسیار جذابیت داشت. (علی میهن دوست که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق بود، همان کسی است که در اولین دادگاه علنی گروهی از مجاهدین در زمان شاه، از مارکسیسم به عنوان علم انقلاب نام برد). هرچند درک سطحی مجاهدین از مارکسیسم موجبات التقاط نظرات مارکس و مذهب را در این سازمان پدید آورده بود،

اما به هر حال وارد کردن مکانیکی مقولاتی از مارکسیسم، نظیر منطق دیالکتیک و مبارزه طبقاتی، توضیح منطق تحولات در مناسبات تولیدی، وسیر تغییرات از کمون‌های اولیه تا برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری، توضیح مارکس در باره ارزش و ارزش اضافی (طبعاً با درک سطحی از آن)، و ضرورت مبارزه برای نفی نظام سرمایه داری و نفی جامعه مبتنی بر اختلاف طبقاتی، و مطالعه نوشته‌های لنین و مائو در باره مسایل تاکتیکی مبتنی بر تحلیل طبقاتی، همه و همه برای جلب جوانان عمدتاً دیپلم یا دانشجو که با مجاهدین تماس می‌گرفتند، نقش موثری داشت. هرچند خود مجاهدین تصور می‌کردند که هم مارکسیسم را تکامل داده اند و هم مفسرین نوین و برحق قرآن هستند؛ اما همانطور که بعدها در مورد سازمان مجاهدین خلق اتفاق افتاد، این التقاط شکننده بود و تعداد قابل توجهی از اعضای مجاهدین در جریان مطالعات بیشتر و بویژه پس از برخورد با جریانات مارکسیستی، مذهب را کنار گذاشتند. البته لازم به ذکر است که تا سال 50 که اولین تعرض ساواک به مجاهدین روی داد، مجاهدین که در شرایط پلیسی آن زمان یک تشکیلات سفت امنیتی و در واقع یک فرقه در خود بودند، و از عناصر مذهبی مبارز عضو گیری می‌کردند - شاید جز یکی دونفر- کسی هنوز مذهب را کنار نزده بود. اما پس از ضربه ساواک به سازمان مجاهدین، که در حال تدارک آغاز مبارزه مسلحانه بود و به این منظور تعدادی از اعضا را برای آموزش نظامی به فلسطین فرستاده بود، بخش عمده اعضای سازمان دستگیر و به زندان افتادند. در زندان روبرو شدن با چریک‌های فدایی خلق یک تکان بزرگ برای

مجاهدین بود. چرا که این سازمان که خود را عالی‌ترین محصول تکامل مبارزات مردم ایران می‌دید، با کمونیست‌هایی روبرو شد که قبل از آن مبارزه مسلحانه را شروع کرده، و با مقاومت درخشان در زندان، و جزوات تئوریک درباره مبارزه مسلحانه، این فرض خیالی مجاهدین را به طور عینی باطل می‌کرد، که گویا ایدئولوژی و تاکتیک سازمان مجاهدین خلق است که در نوک پیکان تکامل مبارزاتی ایران قرار دارد. از این رو در همان سال 50 در زندان، با اعلام کنار گذاشتن مذهب توسط بهمن بازرگانی که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین بود، اولین شک به سازمان مجاهدین وارد آمد. (بهمن بازرگانی تا حدود سه سال به درخواست مسعود رجوی این موضوع را علنا اعلام نکرد). ایدئولوژی التقاطی مجاهدین و اعتقاد مشترک مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق به مشی مسلحانه، موجب نزدیکی نیروهای آنها و تشکیل کمون واحد مجاهدین با مارکسیست‌ها در زندان شد. من فکر می‌کنم که در آغاز، برجسته بودن مسایل مربوط به جمع بندی تجارب مبارزه مسلحانه و همچنین وابستگی تنیده در بافت فرقه‌ای سازمان، از تجزیه زودرس سازمان مجاهدین چه در بیرون زندان و چه در درون زندان، ممانعت کرد. البته در بیرون از زندان، مسایل امنیتی و کارهای تکنیکی و شناسایی برای اقدامات نظامی نیز، در تعویق این مساله تاثیر مضاعف داشت.

من در تابستان سال 51 از زندان آزاد شدم و پس از دوسه ماه از طریق مادر تقی شهرام که در زمره مادران مبارز و جسور مجاهدین خلق بود، در سر قرار مجاهدین حاضر شدم. بهرام آرام سر قرار آمد و قرار شد که من به شاخه مشهد سازمان منتقل شوم. در آن زمان سازمان مجاهدین پس از یک سری عملیات نظامی و نیز ضرباتی که متحمل شده بود، در صدد کاهش دامنه عملیات نظامی و ارتقا دانش سیاسی و پرداختن به جمع بندی برای روشن کردن خطوط تاکتیکی سازمان بود. این جهت گیری در اوایل سال 51، پس از آمدن محمود شامخی از خارج به ایران، اتخاذ شده بود. بهرام آرام یک بار در صحبت در باره محمود شامخی با من بر توانایی‌های او در این زمینه تاکید، و دستگیری او را ضربه‌ای مهم به سازمان ارزیابی می‌کرد. در ادامه این جهت‌گیری در اواخر سال 51، قبل از شهادت رضا رضایی، دو جلسه با شرکت مرکزیت و کادرهای با تجربه‌تر سازمان برگزار شد. این جلسات پس از شهادت رضا رضایی نیز ادامه یافت و در اواسط سال 52، سازماندهی جدیدی بوجود آمد، و سازمان به سه شاخه تقسیم شد. در سازماندهی جدید، کمیته مرکزی شامل تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی بود. مرکزیت شاخه بهرام، شامل بهرام آرام، لطف الله میثمی و من بود. مرکزیت شاخه شهرام تا آنجا که من خبر داشتم، شامل شهرام، علیرضا سپاسی، عبدالله زرین کفش بود. فکر می‌کنم جواد ربیعی نیز که در اصفهان بود، عضو مرکزیت این شاخه بود، اما مطمئن نیستم. از شاخه مجید شریف واقفی، من تنها از حضور محمد یزدانیان خبر داشتم، و با اعضای دیگر مرکزیت این شاخه در آنزمان آشنایی نداشتم. اما طبق اطلاعاتی که اکنون در اختیار ماست، وحید افراخته نیز عضو سوم مرکزیت این شاخه بود. این تعدادی که با مشخصات ذکر کردم، همگی در جلسات بررسی و جمع بندی که در دوره رضا رضایی و پس از او برگزار می‌شد، حضور داشتند. (به جز لطف الله میثمی که در آنزمان هنوز از زندان آزاد نشده بود و وحید افراخته). نکته قابل توجه این است که، در سال 52 در زمان ایجاد این سازماندهی جدید، همه اعضای کمیته مرکزی و همه اعضای مرکزیت سه شاخه سازمان، به همان ایدئولوژی سابق معتقد بودند. پس از

تجدید سازمان و تمرکز روی کار مطالعاتی و جمع بندی، به دلیل همان زمینه‌هایی که قبلا برشمردم، مباحث از عرصه شفاف کردن خطوط تاکتیکی به

عرصه مسایل فلسفی و ایدئولوژیک کشیده شد، و بخشی از اعضا به تدریج مذهب را کنار گذاشتند و مارکسیست شدند. البته این تحول ایدئولوژیک مجاهدین، هم در بیرون زندان و هم در درون زندان‌ها، و اساساً جدا از هم پیش آمد. یک روال طبیعی، که خاص مجاهدین هم نبود. خیلی از افراد اهل مطالعه در جامعه که مذهبی بودند، قبلاً طی کرده و بعدها نیز طی خواهند کرد. اما پدیده قابل تامل این است که، چگونه این قضیه در یک سازمان سیاسی، به یک سرانجام تراژیک منتهی می‌شود. در بیرون زندان پیشگام این تحول تقی شهرام بود. من اطلاع ندارم زمانی که این موضوع در مرکزیت مطرح شد، عکس العمل بهرام آرام و مجید شریف واقفی چه بود! اما زمانی که بهرام آرام این موضوع را در مرکزیت شاخه ما مطرح کرد، هنوز مذهبی بود و من هم همین‌طور. اما در جریان بحث‌ها، مواضع بهرام و من تغییر کرد. اما میثمی هم‌چنان از دیدگاه مذهبی دفاع می‌کرد. تا زمان دستگیری من و میثمی و سیمین صالحی در 27 مرداد 53، در خانه تیمی، بهرام آرام و من و سیمین صالحی مذهب را کنار گذاشته بودیم و تنها میثمی هم‌چنان بر مواضع مذهبی خود پایدار بود. از مرکزیت شاخه شهرام هم، به جز جواد ربیعی که در اصفهان شهید شد و با این مساله هنوز روبرو نشده بود، شهرام و سیاسی و زرین کفش مذهب را کنار گذاشته بودند. در شاخه مجید، من از موضع مذهبی مجید خبر داشتم اما درباره محمد یزدانیان به یاد نمی‌آورم که در آن زمان مذهب را کنار گذاشته بود یا کمی بعد کنار گذاشت. از مواضع بقیه مرکزیت شاخه مجید نیز در آن زمان من مطلع نبودم. نکته مهم این که در آن زمان رابطه ما با میثمی بسیار صمیمانه بود و هر سه با توافق کمیته مرکزی و مرکزیت شاخه خودمان، بحث‌ها را با هسته‌های زیر رابطه خود، طرح و نتایج را به مرکزیت شاخه گزارش می‌کردیم. در زندان نیز در اوایل سال 54، من و میثمی یک دوره کوتاه با هم در سلول انفرادی اوین، هم سلول بودیم و هم‌چنان رابطه صمیمانه مان به طور کامل برقرار بود. البته تا آنجا که بیاد دارم در آن زمان هنوز مسایل درونی مجاهدین به بیرون درز نکرده بود و ساواک هم خبری از تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نداشت. خود من در تابستان 54 و زمانی که از سلول انفرادی به عمومی زندان اوین منتقل شدم، از جریان ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف با خبر شدم. پخش این خبر در میان زندانیان سیاسی همه اخبار را تحت الشعاع قرار داده بود. هم مارکسیست‌ها و هم مذهبی‌ها، از این خبر شوکه شده بودند. در آغاز با ناباوری به اخبار مربوط به ترور شریف واقفی، که طبعاً از کانال ساواک پخش می‌شد، گوش می‌دادیم. اما بتدریج روشن شد که این فاجعه حقیقت دارد. من و مارکسیست‌های دیگر سازمان مجاهدین در زندان اوین، اقدام مجاهدین مارکسیست در ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف را محکوم کردیم، و هم‌چنین اعلام کردیم که مارکسیست‌ها باید نام سازمان خود را تغییر دهند، و استفاده از نام و آرم سازمان مجاهدین خلق، حق مجاهدین مذهبی است. جریان‌های دیگر مارکسیست داخل زندان نیز، تا آنجا که من می‌دانم، عمدتاً این موضع را داشتند. هم‌چنین ما مارکسیست‌های مجاهد در زندان، رهبری مجاهدین مارکسیست و قبل از همه تقی شهرام را، مسئول درجه اول این خط انحرافی دانسته، و ابراز امیدواری می‌کردیم که یک جریان انتقادی از درون سازمان علیه این انحراف بوجود آید. ما این موضع را در زندان، به همه اعلام می‌کردیم. از جمله خود من در صحبت با مسعود رجوی و موسی خیابانی، و افراد دیگری از مجاهدین مذهبی در زندان اوین، این موضع را اعلام کردم.

پس از این گزارش مختصر از مشاهدات خودم در رابطه با تحولات درونی مجاهدین، چند نکته را در رابطه با مباحثه رفقای فدایی و مجاهد در این نوارها قابل ذکر می‌دانم :

1- همانطور که در مقدمه توضیح دادم، جریان مبارزه ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق، یک جریان اجتناب ناپذیر بود که هم در بیرون زندان و هم در زندان اتفاق افتاد، و ناشی از نفوذ نیروهای مارکسیست از بیرون سازمان نبود. البته منظور این نیست که تاثیر آثار جریانات مارکسیستی و بویژه سازمان فدایی - ونه مداخله مستقیم آنان - در این روند نادیده گرفته شود. همچنین بطور مشخص در بیرون زندان، تقی شهرام در این عرصه پیشگام بود، و تحلیلی که از تاریخچه سازمان مجاهدین خلق و شکل‌گیری ایدئولوژی التقاطی، و ساختار آموزشی این سازمان، در بخشی از بیانیه اعلام مواضع ارائه می‌کند، حاکی از کار فشرده و جدی او در این عرصه است. جاری شدن این بحث در سازمان نیز یک امر طبیعی بود، و در واقع زمینه درونی آن بطور طبیعی وجود داشت. اما اشکال کار در روش پیشبرد این مبارزه ایدئولوژیک بود.

به نظر من، زمانی که تقی شهرام در مرکزیت اعلام می‌کند که مارکسیست شده، و بحث در مرکزیت شروع می‌شود و بعد از آن به مرکزیت سه شاخه می‌رسد، می‌باید در این موقع هرچه

سریع‌تر، یک نشریه درونی سازمان داده می‌شد، تا بحثها در سازمان جاری، و همه‌ی صداها برای همه، منعکس شود.

ضمناً، در شرایطی که اکثریت مرکزیت و مرکزیت سه شاخه سازمان مجاهدین خلق، مذهب را کنار گذاشته بودند، و روشن بود که در سطوح دیگر نیز این تقسیم بندی صورت می‌گیرد، باید این سئوال مهم که رابطه این دو فراکسیون به چه صورت در می‌آید، طرح و در همان نشریه درونی و همزمان با ادامه مباحثات ایدئولوژیک، به بحث گذاشته می‌شد. به این ترتیب در پایان این مباحثات یا با توافق کامل دو طرف، و بر مبنای حقوق برابر، هر دو بخش مارکسیستی و مذهبی در یک سازمان واحد فعالیت می‌کردند، یا در صورت عدم توافق، به صورت دو سازمان جداگانه، ادامه کار می‌دادند. تصور من این است که اگر سلطه طلبی بخش مارکسیستی سازمان نبود، به شرط آنکه حقوق برابر دو بخش رعایت می‌شد، حداقل برای یک دوره امکان فعالیت مشترک وجود داشت. مثلاً به این شکل که مارکسیست‌ها آرم جداگانه‌ای از جمله حتا همان آرم، اما بدون آیه را، انتخاب می‌کردند و آرم با آیه نیز برای مذهبی‌ها باقی می‌ماند، و در اعلامیه‌های مشترک، هر دو آرم را چاپ می‌کردند و در انتشارات یا عملیات مستقل هر کدام آرم خود را می‌زدند. این روال را در سطح جامعه نیز به صورت علنی مطرح و توضیح می‌دادند. به نظر من حداقل برای یک دور، این راه حل شاید کمتر تنش‌زا بود. سپس در مرحله بعدی بخش مارکسیست می‌توانست با چشم انداز وحدت، بحث با چریک‌های فدایی خلق را شروع کند و اگر مباحثات به نتیجه مثبت رسید، که مشکل نام و آرم سازمان مجاهدین خلق بطور طبیعی حل می‌شد و اگر نه در مرحله بعد با گام‌های سنجیده، دو بخش مارکسیست و مذهبی سازمان مجاهدین خلق از هم جدا شده و بخش مارکسیست با نام و آرم جدید، به فعالیت خود ادامه می‌داد. همان کاری که بعدها، پس از به اصطلاح مرگ سهراب، سازمان پیکار انجام داد.

اما متأسفانه همانطور که در بیانیه اعلام مواضع تشریح شده، و در این نوارها نیز شهرام توضیح می‌دهد، از نظر او سازمان مجاهدین خلق جام جمی

بود که در گذشته التقاط آن با مارکسیسم، دارای دستاوردهای مثبت بود و اکنون در این مرحله مارکسیست شدن آن به معنای ضربه قاطع به خرده بورژوازی در حال تجزیه، و اعلان حقانیت مارکسیسم در سطح جامعه، و یک دستاورد تاریخی برای پرولتاریاست!! علاوه بر این بنا بر تحلیل شهرام، ایدئولوژی التقاطی مجاهدین در آن شرایط، به یک جریان انحرافی و مزاحم تبدیل شده بود. البته همانطور که من قبلاً توضیح دادم، حداقل تا شهریور 53 که من هنوز دستگیر نشده و شاهد قضایا بودم، با این که اکثریت کمیته مرکزی و اکثریت مرکزیت سه شاخه سازمان مارکسیست شده بودند، هنوز هیچگونه طرحی برای تصفیه مذهبی‌ها وجود نداشت. بالعکس، مناسبات آنها، حداقل در شاخه ما کاملاً صمیمانه بود و خوش خیالی چنان حاکم بود که حتی این سؤال که سرانجام مناسبات این دو گرایش در سازمان چه خواهد شد، برای ما مطرح نشده بود. اما بر طبق اظهارات صریح شهرام در این نوارها، معلوم است که مدتی بعد مارکسیست‌ها چون اکثریت شده بودند، سازمان را متعلق به خودشان می‌دانستند و با توجه به تحلیل شهرام در این نوار، که ایدئولوژی التقاطی را یک جریان انحرافی معرفی می‌کند، طبعاً به هر طریق از متشکل شدن آن بخش سازمان که بر مذهب خود پای بند بودند، ممانعت می‌کردند. و از آنجا که اهرم‌های تشکیلاتی را در دست داشتند، هر طور که می‌خواستند، اعضا را جا به جا کرده، هرکه را که مقاومت می‌کرد، خلع مسئولیت و به کار کارگری می‌فرستادند. از این رو، وقتی مجید شریف واقفی بالاجبار برای متشکل کردن مجاهدین مذهبی تماس‌هایی بدون اطلاع رهبری مارکسیست سازمان می‌گیرد، آن‌ها به جای آنکه با آشکار شدن تمایل مجاهدین مذهبی، به ایجاد تشکل جداگانه، این حق را برسمیت بشناسند، با کمال تعجب اقدام او را خیانت می‌نامند، و تصمیم به اعدام او می‌گیرند. تقی شهرام در بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک در بخش "مبارزه ایدئولوژیک و مراحل مختلف آن" صفحه 6، در سه پاراگراف، به اصطلاح موارد جرم مجید شریف واقفی را برشمرده است. هسته این کیفرخواست علیه مجید در پاراگراف 2 چنین بیان شده است: "او که تا دیروز چون ماری افسرده از زخم‌های شمشیر تیز مبارزه ایدئولوژیک نیش‌های مسموم و زهر آگین خود را در پس ده‌ها انتقاد از خود و پنهان کرده بود، یکباره به تکاپو افتاد. با چند تن از عناصر متزلزل و کسانی که در همان مراحل اول مبارزه ایدئولوژیک تصفیه شده بودند، تماس برقرار کرد و در صد بر آمد برای خود دار و دسته ای تهیه ببیند". هر آدم منصفی از این گزارش صریح خود شهرام به روشنی می‌فهمد، که از نگاه رهبری بخش مارکسیست سازمان، گناه بزرگ مجید شریف واقفی و برخی دیگر از مجاهدین مذهبی، این بود که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین پای بند بوده و می‌خواستند سازمان مستقل خودشان را داشته باشند. طبعاً مجاهدین مارکسیست که هم در این نوارها و هم در بیانیه اعلام مواضع، مدعی هستند که به نیروهای مبارز مذهبی کمک هم می‌کنند، وقتی این گرایش را در مجید

و یاران قدیمی دیگر خود می‌بینند، اگر در این گفتار صادق بودند، باید به مذهبی‌های مجاهد امکان می‌دادند که صدای خود را به همه اعضای تشکیلات برسانند و دیگران نیز از وجود آنها مطلع شده و هر کس که می‌خواهد، در کنار آنها قرار گیرد.

اما چه چیز باعث می‌شود که چشمان آنها در برابر دیدن این حقیقت ساده نابینا شود، و حق بدیهی و دموکراتیک مجاهدین مذهبی برای تشکل مستقل نادیده گرفته شود؟ به نظر من، پاسخ روشن است: **مصادره سازمان!** همه آن داستان سرایی‌ها در باره تحول تاریخی سازمان مجاهدین خلق، با هر اهمیتی که برای خود این مارکسیست‌ها داشته باشد، تجربه محدودی است که تنها در

قامت واقعی آن باید اندازه گیری شود، نه این که حجابی برای پوشاندن انگیزه غیر دموکراتیک و غیر کمونیستی صادره سازمان مجاهدین خلق باشد. اما از آنجا که شهرام این انگیزه اصلی — یعنی صادره سازمان — را پنهان می‌کند مرتب به تناقض گویی می‌افتد. از یکسو سازمان را از مجموعه اعضای آن انتزاع می‌کند، و 50 درصد اعضای آن را که عمدتاً به دلیل مذهبی ماندن - یا به هر دلیل دیگر- تصفیه کرده‌اند، نادیده می‌گیرد و به اعتبار 50 درصد دیگر که مارکسیست شده‌اند برای سازمان، ماهیت مارکسیستی قایل می‌شود. در این باره از شهرام باید پرسید، اگر نه حتی 50 درصد بلکه اقلیتی کمتر از 50 درصد در این سازمان، هنوز مذهبی مانده باشند، در کجای این ماهیت به اصطلاح مارکسیستی، حق احراز هویت دارند؟ یا باز تناقض دیگر: شهرام در این نوارها از یکسو می‌گوید که ما به نیروهای مبارز مذهبی کمک می‌کنیم، اما از سوی دیگر می‌گوید، که آنها کار درستی کردند که با مارکسیست کردن سازمان مجاهدین، به حیات این ایدئولوژی التقاطی انحرافی پایان دادند. و مثال می‌آورد که چگونه نیروهای جدید مذهبی، مثل گروه مهدویون، دیگر دنبال ایدئولوژی التقاطی نیستند و خالص مذهبی هستند. اجرای عملی این سخن این است که باید از امثال مجید شریف واقفی که طبق همان ایدئولوژی التقاطی، معتقد به همکاری با مارکسیست‌ها هستند، حق تشکل — و بالاتر از آن حق حیات — را گرفت اما به گروه‌های مذهبی خالص نظیر مهدویون، که دنباله طبیعی جریان‌های نظیر فدائیان اسلام هستند، به صرف مبارزه با رژیم شاه، و صرف نظر از اهداف ارتجاعی آنها، کمک کرد. این درحالی است که در واقع هیچ زمینه‌ای برای همکاری با این نیروهای مذهبی ضد کمونیست، وجود ندارد و خود شهرام هم چنین قصدی ندارد. پس در عمل، نیروهای مذهبی که شهرام در این نوار اظهار می‌کند که سازمانش به آنها کمک می‌کند، چه کسانی هستند؟ اکنون روشن است که آنها عناصری از مجاهدین مذهبی نظیر محمد اکبری بودند که در ضربه سال 50 سازمان مجاهدین خلق دستگیر، و در اواخر 53 از زندان آزاد شده، و با آنکه به همان ایدئولوژی التقاطی باور داشتند، ولی ساده دلانه گزارش نادرست مارکسیست‌ها را درباره خیانت مجید شریف واقفی پذیرفته و ادعایی هم در باره نام سازمان نداشتند. پس از نظر شهرام کمک به این دسته از مذهبی‌ها که ایدئولوژی التقاطی دارند اما مدعی نام مجاهدین نیستند، خطری ندارد. به این ترتیب در عمل همه بافته‌های قبلی درباره خطر ایدئولوژی التقاطی مجاهدین، فراموش می‌شود. بنابراین کاملاً روشن است که همه آن کراماتی که شهرام با همه تناقض گویی‌ها، برای مارکسیست کردن سازمان مجاهدین بر می‌شمارد، برای پوشاندن اقدام غیر کمونیستی صادره سازمان مجاهدین است. انگیزه این صادره غیر انسانی نیز، ریشه در **بت واره گی سازمان** دارد. یک بیماری پایدار و خطرناک که در فرقه‌های ایدئولوژیک، چه مذهبی، چه مدعی مارکسیست، موجود است و در شرایط مساعد، فاجعه می‌آفریند. همه ما که کار سازمانی کرده‌ایم، اگر درک تشکیلاتی آن دوره‌مان را جدا نقد کرده باشیم، به روشنی می‌دانیم که در درک نادرست از کار جمعی که در آن بر فراز مناسبات انسانی، و در برابر اعضا و مقدم

برآن، طلسم بت واره گی سازمان خدایی می‌کند، چگونه دستور سازمانی یا دستور حزبی همچون آیه آسمانی، جلوه گر می‌شود. فرد، جدا از آنکه چه اعتقادی دارد، باید طوطی وار، یا بهتر است بگویم، بنده وار، نظر سازمان را بپذیرد و حتی آنچه را که قبول ندارد، تبلیغ و اجرا کند. ما بعدها شکل افراطی و تراژیکتر این پدیده را، در سازمان مجاهدین خلق مذهبی در دوره پس از انقلاب، و به رهبری مسعود رجوی در زمانی که به اصطلاح ارتش آزادی بخش مجاهدین در عراق مستقر بود، در انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، که

با ازدواج مسعود رجوی با مریم عضدانلو، همسر مهدی ابریشم‌چی آغاز شد، دیدیم که چگونه همه اعضا یا باید این به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک را تایید و در برابر نبوغ رهبرکرنش می‌کردند، یا خلع مسئولیت می‌شدند. و باز همین‌طور در انقلاب ایدئولوژیک بعدی مسعود رجوی، که همه اعضا، و ادار به طلاق همسرانشان شدند. به این ترتیب در فرقه مجاهدین رجوی، دیگر حتی ازدواج و طلاق نیز، در ردیف مناسک تشکیلاتی در آمده بود. و باز نمونه دیگری از قدرت مخرب این **بت و ارگی سازمان** را در رویداد فاجعه 4 بهمن سال 1364 در سازمان اقلیت در منطقه کردستان عراق شاهد بودیم، که چگونه دو بخش سازمان

اقلیت که به ایدئولوژی واحدی نیز خود را پای بند می‌دانستند، به دلیل پاره‌ای از اختلافات که در یک سازمان حقیقتاً کمونیستی کاملاً طبیعی است، برای آنکه تنها خود بنام سازمان سخن گویند، به سوی هم شلیک می‌کنند و در این فاجعه خونین 11 نفر کشته و زخمی می‌شوند.

2- موضع رفقا حمید اشرف و بهروز ارمغانی در این رابطه که آیا بهتر نبود رفقای مجاهد که مارکسیست شده‌اند نام سازمان را به مجاهدین مذهبی واگذار می‌کردند و خود نام دیگری بر می‌گزیدند، موضع درستی بود. اما متأسفانه رفقای فدایی به سادگی از کنار این مساله می‌گذرند. و نکته مهم‌تر این‌که در این نوار با این‌که رفقا حمید اشرف و بهروز ارمغانی مقاومت ایدئولوژیک مذهبی‌ها را به قول خودشان با توجه به مواضع خرده بورژوازی آنان طبیعی می‌دانند و بطور غیر مستقیم تصفیه آنان را نادرست ارزیابی می‌کنند، روشن نیست که چرا هیچ مکثی روی ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف نمی‌کنند. و مهم‌تر این‌که چرا در شرایطی که این جریان در سطح جامعه منعکس است، تصمیم نمی‌گیرند که در باره این جریان، هم نحوه پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک و هم تصفیه خونین دو تن از مجاهدین مذهبی، اعلامیه صادر کرده و موضع‌گیری کنند. البته من لزوم موضع‌گیری سازمان چریک‌های فدایی خلق در این باره را از زاویه خوش آمد اقشار خرده بورژوازی نمی‌گویم، بلکه به لحاظ محکوم کردن یک پروسه غیر دموکراتیک برای مصادره حقوق مجاهدین مذهبی و مهم‌تر از آن ترورجنایتکارانه دو تن از مجاهدین مذهبی در انظار عمومی همه مردم می‌گویم. شاید اگر چریک‌های فدایی با این سادگی و سطحی‌نگری از کنار این مساله نمی‌گذشتند، جریان انتقادی در مجاهدین مارکسیست که بعدها توسط پیکار انجام شد، تسریع می‌گردید. متأسفانه به دلیل دیکتاتوری و خفقان، صدای مخالفت مجاهدین مارکسیست داخل زندان و سایر مارکسیست‌های زندان نیز نمی‌توانست به بیرون انتقال یابد و مبارزه با این انحراف زودتر به نتیجه رسد.

3- یک نکته که در جریان بحث حمید اشرف و تقی شهرام مطرح شده، بحث درباره خرده بورژوازی سنتی است. حمید اشرف در نوار سوم قسمت اول در جایی چنین می‌گوید:

" خرده بورژوازی به اصطلاح جدید که بر اساس بورژوازی کمپرادور و منافع وابستگی به امپریالیسم به وجود می‌آید، که اصلاً مبارز نیست. خرده بورژوازی مبارز در ایران خرده بورژوازی سنتیه، و اینها هم طبعاً پیشگامشون با توجه به اوضاع و احوال جهانی، نمی‌تونن در بست نظرات به اصطلاح مخالف و علم مخالفت با مارکسیسم بلند کنند. طبعاً به شکلی

می‌پذیرند و حتی این یه مقدار پایه‌های عینی طبقه شون هم هست. چون خرده بورژوازی سنتی، بخش‌های پائینی‌اش به پرولتاریا نزدیک میشه و زمینه‌های اجتماعی هم داره"

هرچند این توضیح حمید اشرف حتی به لحاظ نظری هم نادرست است که مبارزه یک بخش از خرده بورژوازی را با دشمن مشترک طبقه کارگر، جدا از شعارها و جهت‌گیری آن خود بخود مترقی ارزیابی کرده و آن را متحد بالفعل طبقه کارگر می‌بیند، اما، علاوه براین، اکنون که پس از 35 سال به این نظرات رجوع می‌کنیم و در کشور خودمان، استفاده ولایت فقیه را از سنت‌گرایی بخش‌های از خرده بورژوازی و ایجاد یک جنبش توده‌ای ارتجاعی را با تکیه بر سازماندهی این بخش از خرده بورژوازی و بخش‌های گسترده‌ای از نیروهای حاشیه تولید جامعه را به یاد می‌آوریم، آسان‌تر می‌توانیم ساده‌انگاری جنبش چریکی را در این باره نظاره کنیم. ساده‌انگاری که، در زمان روبرو شدن با جنبش ارتجاعی خمینی، مورد بهره برداری حزب توده در تزییق استراتژی تسلیم طلبانه‌اش به بخش بزرگی از سازمان فدایی قرار گرفت. همین‌طور در این بخش از سخنان حمید اشرف هر چند که به طور مشخص از اقشار خرده بورژوازی جدید که مورد نظر است، صحبت نمی‌شود، اما با توجه به این‌که در نظررایج آن موقع میان مارکسیست‌های کشور ما، بخش گسترده‌ای از طبقه کارگر که در بخش خدمات مشغول به کار بود، نظیر معلمان، پرستاران، کارکنان بخش‌های رو به گسترش خدمات شهری و روستایی، که با گسترش مناسبات سرمایه‌داری به سرعت افزایش می‌یافت، به غلط در ردیف خرده بورژوازی جدید رده بندی میشد. این حکم حمید اشرف که "خرده بورژوازی به اصطلاح جدید که بر اساس بورژوازی کمپرادور و منافع وابستگی به امپریالیسم به وجود میاد که اصلاً مبارز نیست"، نشان می‌دهد که چگونه هردو سازمان چریکی نه تنها از درک کار کمونیستی سازمان‌گرا نه در میان کارگران کارخانه‌ای بر اساس جنبش‌های خودانگیخته آنان دور بودند، بلکه از توجه به مبارزات بخش‌های جدید طبقه کارگر که در بیرون از کارخانه‌ها رو به گسترش بود نیز غافل بودند.

4 — موضوع وحدت دو سازمان و در کنار آن مقوله جبهه، موضوع مهم دیگری است که در بحث دو سازمان مطرح است و به یک لحاظ هدف مرکزی این مباحثات است. به نظر من روش

پیش‌برد بحث وحدت دو سازمان و درک آنها از وحدت، درس‌های خوبی برای ما دارد. نکته اول اینکه متأسفانه پس از حدود چهار سال و نیم بعد از آغاز مبارزه مسلحانه، در این نوارها، هیچ نقدی از این تاکتیک و صحبتی از مبارزه خود کارگران و ارتباط این تاکتیک با مبارزه واقعی کارگران دیده نمی‌شود. نکته دوم اینکه دو سازمان، بحث وحدت را به شکل درونی دنبال می‌کنند. در حالیکه جدا از جنبه‌های امنیتی، وجه سیاسی وحدت، می‌توانست در سطح علنی مطرح شود و مشارکت نیروهای دیگر را نیز در این بحث جلب کند. جالب این‌که گویا در همان زمان سازمان فدایی با گروه اتحاد کمونیستی که بعدها به سازمان وحدت کمونیستی تبدیل شد نیز درحال مباحثه بود تا در صورت توافق، این گروه در سازمان فدایی ادغام شود. اما این مذاکره نیز نه تنها علنی نیست بلکه حتی با سازمان مجاهدین هم در این نوارها مطرح نمی‌شود. تنها حمید اشرف در آنجا که در باره نیروهای خارج کشور بحث می‌شود نقد خود را درباره گروه اتحاد کمونیستی که در جبهه ملی بخش خاورمیانه فعالیت می‌کرد، به اختصار در رابطه با نظرات این گروه درباره نقد از استالین، نقد اندیشه مائوتسه تونگ، و تحلیل از تاریخ

ایران خلاصه وار ذکر می‌کند و البته بدون آنکه به مذاکرات جدی دو طرف اشاره کند.

اما درباره جوهر بحث وحدت، گره اصلی که در این مذاکرات موجود است این درک عمیقاً فرقه‌گرایانه از وحدت است که پایه وحدت را بر سه پایه: طبقه، نظریه پیش آهنگ و یک سازمان پیش آهنگ، قرار میدهد. اندیشه‌ای که در نهایت هم‌چون کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود به شکل حزب واحد طبقه کارگر، مخالف پلورآلیزم و مبتنی بر تک صدایی بروز پیدا می‌کند. جالب این جاست که در هر دو سازمان نیز، اولاً در رهبری هر یک از آنها تنها یک نظر وجود دارد، ثانیاً در سطوح بعدی دو تشکیلات نیز گویا همه دارای نظری واحدند. با این درک از وحدت قابل پیش بینی است که یا باید یکی از دو سازمان نظر دیگری را بپذیرد و دوباره سازمان تک صدایی احیا شود و یا اینکه دو سازمان از هم فاصله می‌گیرند و به مبارزه ایدئولوژیک غیر رفیقانه با یکدیگر می‌پردازند. که در رابطه با این دو سازمان چنین شد و در مهر ماه سال 57 که در درون مجاهدین مارکسیست، جریان انتقادی درباره مشی مسلحانه و نیز نقد برخورد نادرست با مجاهدین مذهبی و تصمیم به تغییر نام سازمان غالب شد، در اطلاعیه بخش مارکسیستی سازمان مجاهدین خلق با اشاره به موضوع مناسبات با سازمان فدایی چنین آمده است :

" ما مسئولیت تیرگی، به بن بست رسیدن و بحرانی شدن روابط دو سازمان ۵۵، بطور عمده بعد از ضربات وارد بر رفقای فدائی در سال را، بخصوص در عین حال که تاثیر انحرافات سکتاریستی ناشی از مشی بعهدہ می‌گیریم، رفقا را هم مشخصاً در پروسه روابط دو سازمان در نظر غیر پرولتری خود این "بیشتر این مساله را وظیفه هر دو سازمان می‌دانیم گرفته و بررسی تحلیلی و

همین پدیده اما به شکل خفیفتر در جریان مباحثه سازمان فدایی با گروه اتحادیه کمونیستی پیش آمد که پروسه ادغام به بن‌بست رسید و اسناد آن در سایت وحدت کمونیستی موجود است.

حال که به همت سردبیر نشریه آرش، پس از گذشت 35 سال از این مذاکرات، که به دلیل شرایط دیکتاتوری شاهانه، در پشت پرده و تحت پیگردهای شدید ساواک انجام می‌گرفت، جمعی متنوع از کسانی که به شکلی در آن سالها در مبارزات آن دوره مشارکت داشتند به یادآوری مبارزه دشوار این رزمندگان راه آزادی و سوسیالیسم می‌پردازند، مفید می‌دانم که بر این نکته تاکید کنم: اولاً وحدت نیروهای چپ بدون بستر جنبش خودانگیخته نیروی کار و زحمت و پاسخ‌گویی به الزامات سیاسی و تئوریک که این مبارزه واقعی مطرح می‌کند و طبعاً با مشارکت جمعی همین نیرو پاسخ می‌گیرد، معنایی ندارد. پراتیک پیش آهنگ جدا و مستقل از جنبش‌های اجتماعی، کمونیست‌ها را به بیراهه می‌برد و میدان را برای پیروزی گفتمان‌های غیر سوسیالیستی باز می‌گذارد. همانطور که در انقلاب بهمن شاهد بودیم، سازمان‌های مسلح چپ که خود را پیش آهنگ خلق می‌پنداشتند، در دریای جنبش میلیونی خلق که زیر پرچم خمینی گرد آمده بودند، تنها از ارتباطی ناچیز و شکننده با کارگران و زحمتکشان جامعه برخوردار شدند.

خالق اشکال مبارزه و تشکل، جنبش واقعی، خود کارگران و زحمتکشان است و کمونیست‌ها با مشارکت در این جنبش است که می‌توانند و باید نقش خود را در همبستگی با فعالین جنبش برای تقویت همبستگی، تقویت آگاهی، تقویت تشکل و گسترش مشارکت توده فعال در جنبش، ایفا کنند. پذیرش تنوع و پلورالیزم در مسیر مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم، شرط تقویت همبستگی و وحدت در این مبارزه گسترده است.

